

اوراسیا و باز تولید عقلانی جنگ سرد

دکتر مهدی عابدی*

چکیده:

بروز بحران در منطقه اوراسیا برای بسیاری از ناظران سیاسی رویدادی شگفت آور نبود. بروز این بحران گذشته از آن که در نوشتارها و گفتارهای سیاسی و رسانه‌ای آغاز جنگ سردی دیگر دانسته شد؛ پرسشهای گوناگون و زمینه‌های تازه‌ای برای تحلیل روابط بین‌الملل بر جای نهاد. یکی از این زمینه‌ها تفاوت‌های ماهوی بازیگران در این بحران، و محتوای درگیری و هدفهای بازیگران در مدیریت این بحران بود. برخلاف مرزبندیهای لرزان، گسست‌پذیر، سازش‌پذیر و تاریخی ایدئولوژیها، که در زمانهای تاریخی ویژه‌ای تنشهای سیاسی و نظامی پدید می‌آورد، بر خوردهای ساختاری و پیوسته و جدا از هر گونه نگرانی ایدئولوژیک که در پی درگیری بر سر منافع محسوس دولتهای ملی بروز می‌کند، پدیده‌هایی عادی شمرده می‌شود. فراتر از آن، می‌توان گفت که در بسیاری از زمانها، بحرانهای برخاسته از شکافهای ایدئولوژیک در واقع نشانه برخورد دولتها بر سر منافع محسوسی است که خود را در چهره ایدئولوژیها پوشانده است. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان یافتن جنگ سرد، زمینه بر خوردهای ایدئولوژیک باختر و خاور را از میان برداشت، اما منابع عقلانی این بر خوردها که بر تأمین منافع ملی استوار است، همچنان می‌تواند سرچشمه چالش باشد. فرض بر آن است که بروز بحران در گرجستان نشانه جابه‌جایی در پارادایم درگیری، از درگیری ایدئولوژیک به درگیری عقلانی، بر پایه الگوی هزینه-فایده است. از این رو، بحران گرجستان گونه‌ای باز تولید عقلانی جنگ سرد، بی‌شالوده ایدئولوژیک است. این جنگ سرد بر پایه تصمیم‌گیری بر مبنای الگوی عقلانی رخ داده است و لازم است زوایا، انگیزه‌ها و پیامدهای آن را در همین چارچوب ارزیابی کرد تا روشن شود که چالش بر سر منافع ملموس، همواره تا چه اندازه واقع‌گرایانه است و تنها در شکافهای ایدئولوژیک جا نمی‌گیرد بلکه می‌تواند در صورت‌های گوناگون باز تولید شود و از این رو، پیامدهایی یکسره متفاوت دارد و در بررسی آن باید محتوای عقلانی این درگیری را در نظر داشت.

پیشگفتار:

روابط بین‌الملل دانشی است که بیشتر به ساختن الگو یا الگوهای گسترش‌پذیری می‌پردازد که با آنها، بتوان به انگیزه‌های دولتها و دیگر بازیگران بزرگ در پهنه سیاست جهانی در درگیری با یکدیگر پی برد. از این نظر این دانش در درون خود در ویکردی ستیزه‌شناسانه (polemological) دارد. (بوتول، ۱۳۶۴)

ستیزه‌شناسی، به دیرپایی خود دانش سیاسی است و شانه به شانه آن، تاریخ دانش را در نور دیده است. افلاطون در جمهور خود شاید برای نخستین بار و به گونه‌ی سامانمند به بیان چرایی جنگها می‌پردازد. او، که اوج امر سیاسی را سعادت می‌داند و تصویر تحقق آن آرمان را در یوتوپای مُثلی خود و در نظام فیلسوف-شاهی می‌جوید، ستیزه را پدیده‌ای برخاسته از تربیت نادرست سیاسی می‌پندارد.

ماکیاولی ستیزه را بخشی از منطق و سازوکار هر شهریاری می‌داند و کمتر برای زدودن آن از سپهر سیاسی می‌کوشد. او بیشتر به شیوه‌های گاه نادرست اما کارآمد توجه دارد که در پرتو آنها بتوان این واقعیت انکارناپذیر سپهر شهریاری را مدیریت کرد. از این نظر او به دیدگاه‌های کنونی رئالیست نزدیکی بیشتری دارد، زیرا دست کم اگر نه در عبارتهای رایج امروزی، اما در محتوای کلامش، به ساختار آشتی‌ناپذیر برخورد سیاسی ایمان آورده است.

در گذار تاریخ اندیشه‌های سیاسی، درک برخورد‌های سیاسی-چه درونی و چه جهانی- گاه در پهنه‌های شناخت خود انسان جریان داشته است. هابز می‌کوشد تا منطق پایان‌ناپذیر ستیزه‌گری و درگیری را در رهیافت انسان‌شناسانه خود بیابد. او که آدمی را گرگ هم‌نوع خود می‌پندارد، نشانه طبیعی بدذاتی بشر را وجود دائمی و گسست‌ناپذیر ستیزه در زندگی جمعی می‌بیند. به باور او انسان رها شده در وضع طبیعی، بی‌دخال دولتها یا آنچه او همان حیوان مصنوع بشر یا لویاتان می‌داند، هرگز روی امن و امان را نخواهد دید. جدا از انسان‌شناسی درگیری، در جهان امروز، فیلسوفان و اندیشمندان دیگر، ریشه آشتی‌ناپذیری آدمیان را، به

جای آن که در اخلاق یا بی‌اخلاقی، سرشت آدمی و اموری انتزاعی از این گونه جستجو کنند، در ساختارهای اجتماعی و اقتصادی اش دیده‌اند. مارکس با ترسیم ابعاد طبقاتی برخورد‌های بشری، عنصر مالکیت راریشه ستیزه و آشتی‌ناپذیری او دانسته است. بر پایه تبیین اجتماعی-اقتصادی او، تاریخ همواره پدیدآورنده قطب‌بندی‌هایی بوده که ریشه در تصاحب ابزار تولید داشته‌اند. برآیند آنها نیز همانا سرشت مستمر تاریخ و دیالکتیک برخورد‌های بشری است که بی‌زدودن مالکیت از زندگی اجتماعی او، هرگز به سازشی پایدار نخواهد انجامید.

در این میان دانش روابط بین‌الملل نیز برای درک سازوکار و چرایی در گرفتن جنگها که شدیدترین نمود ستیزه‌های انسانی در گسترده‌ترین سطح تحلیل، یعنی نظام بین‌الملل هستند نیز کمابیش به یکی از این رویکردها دست یافته است. اما بیش از هر چیزی، این دانش در چنبره واقع‌گرایی، به تبیین دلایل جنگها و بحرانهای بین‌المللی در طیفی گسترده پرداخته است. رویکردهای کلاسیک، لیبرالیستی، آرمانگرایانه و واقع‌گرایانه نیز هر یک سهمی جداگانه در تبیین برخورد‌های بین‌المللی داشته‌اند. برخی کسان تحلیلهای تاریخی را نیز به میان می‌کشند. جمع دیگری نظریه‌های فلسفی را می‌پذیرند و پاره‌ای از دیدگاهها ریشه برخورد‌های بین‌المللی را همچنان در سرشت انسان می‌جویند.

در کنار همه این تبیین‌ها، نظریه‌های تازه‌تر در روابط بین‌الملل وجود ساختار آشفته‌راز مینه‌ساز جنگها می‌دانند. برای نمونه در نوواقع‌گرایی نه سرشت منفی و ستیزه‌جوی بشر، بلکه ساختار نظام جهانی و چگونگی توزیع قدرت میان بازیگران یک سیستم ریشه اصلی درگیری پنداشته می‌شود. (سیف‌زاده، ۱۳۸۶: ۱۶۷).

این مکتب که بر پایه نظریه واقع‌گرایی کلاسیک استوار است، بر طیف گسترده‌ای از نظریه‌ها بنا شده که با وجود داشتن اختلافهای کم ارزش می‌کوشد با بازسازی نظریه واقع‌گرایی، آن را با شرایط تازه در روابط بین‌الملل سازگار کند. (شهابی، ۱۳۸۶: ۴۹) در دیدگاه کنت والتز آنچه مهم است رویکرد سیستمی این نظریه و نگرش

ملموس مادی چون، منابع طبیعی، انرژی، موقعیت ژئو-استراتژیک و مواردی این چنین توضیح می‌دهد. از این نظر، الگوی عقلانی، الگویی است که در آن معادله هزینه-فایده نشان دهنده محتوای درگیری است، ولی الگوی غیرعقلانی، دلایل دیگری همچون اولویت‌های ارزشی و ایدئولوژیک را برای درگیریهای جهانی در نظر می‌گیرد. در ادامه این نوشتار، خواهیم گفت که چگونه بحران گرجستان، بازتولید جنگ سردی است که در فضایی واقع‌گرایانه‌تر، درگیری تاریخی میان باختر و خاور را بر پایه الگوی عقلانی مبتنی بر هزینه-فایده شکل داده است.

الگوی درگیری ایدئولوژیک

پیکار بر سر مواضع ایدئولوژیک و به زبان ساده‌تر -جنگ بر سر عقیده- یکی از کهن‌ترین شکل‌های ستیزه در جامعه‌های بشری بوده است که جنگ‌های صلیبی نمونه روشنی از این گونه برخوردها است. همچنین باخترزمین، دهه‌های خونباری در جنگ میان کلیساهای پروتستان و کاتولیک بر پایه باورهای دینی و تفسیر منابع دینی مسیحی گذرانده است. اما آنچه رویدادهای سده بیستم را بر محور درگیریهای ایدئولوژیک شکل داده است، از الگوی کهن جنگ‌های عقیدتی و مذهبی جدا است. در این زمینه جهان شکل تازه‌تری از برخوردهای ارزش محور را دیده است که برای سالها جهان را درگیر پیامدهای خود ساخته بود. ایدئولوژی در مفهوم تازه آن با باورهای کلاسیک بشری تفاوت بسیار دارد. اگر جنگ‌های مذهبی کهن توانسته بودند با اتکاء بر منابع درونی اخلاقی خود یا در فرایندهای بلندمدت تاریخی، به گونه‌ای آرامش خواهی، واقع‌گرایی و همزیستی دست یابند، دو ایدئولوژی بزرگ دهه‌های آغاز سده بیستم آنچنان پر هیجان و شتابناک بودند که برخوردی تند و بنیادین با بنای عقلانی همزیستی‌های جهانی در پیش گرفتند. برای نمونه، ایدئولوژی نازیسم، بر پایه برتری‌های نژادی و قدرت برآمده از توده‌های بی‌شکل اجتماعی، هیچ معیار عقلانی در الگوی برخورد خود با جهان مدرن و جلوه‌های آن در نظر نمی‌گرفت. در حقیقت، این

کل‌گرایانه آن است که بر مبنای آن نه رفتار هر یک از بازیگران، بلکه تعامل دولتها با نظام بین‌الملل مورد گفتگو است. در ساختار آشفتگی (anarchy) که بر نظام بین‌الملل چیره است دولتها برای باقی ماندن، ناگزیر از کوشش برای افزایش قدرت خود هستند. (Waltz, 1979: 126) بر این پایه برای درک پدیده‌هایی که در سطح جهانی پامی گیرند، داشتن نگرشی نظام‌مند (system-atic) از تمامیت این ساختار الزامی است. چنین رویکردی آشکارا در برابر آن برداشتی است که بر خوردهای سیاسی را تنها ناشی از سرشت طبیعی جنگ‌ها و ستیزه‌جویی‌های انسانی می‌پندارد. برای نمونه، گاستن بوتول از الگوی کلاسیکی که به شکل ادواری و طبیعی تاریخ جنگ‌های بشری را رقم زده است به روشنی سخن می‌گوید. الگوی او برداشتی بیولوژیک از درگیری برای بقا در گونه‌های زیستی دیگر است. به باور او تمدن‌ها نیز به گونه‌ای خوی همجنس‌خواری (an-thropophagi) دارند زیرا همین که با یکدیگر تماس یافتند، رقابتی صلح‌آمیز یا آمیخته با خشونت در میانشان درمی‌گیرد. (بوتول، همان: ۸۸-۹۱) بر پایه دیدگاه‌های دیگر، برخوردهای سیاسی میان ملتها در دورانه‌های گوناگون تاریخی از الگوهای یکسان پیروی نکرده‌اند. در این زمینه جوزف نای (Joseph Nye) باور دارد که روابط یا برخورد میان کشورهای غربی با الگوی لیبرالیستی مبتنی بر وابستگی متقابل قابل درک است. ولی روابط کشورهای خاورمیانه به الگوی رئالیستی موازنه‌قوانزدیک‌تر است. (شجاع، ۱۳۸۶: ۴۰)

گذشته از پراکندگی دیدگاه‌هایی که به بررسی ریشه برخورد در پهنه جهانی پرداخته‌اند، می‌توان از دو الگوی کلی دیگر یاد کرد که در صورتبندی محتوای برخورد و انگیزه‌های بروز آن مؤثرند. نخست، الگوی ایدئولوژیک یا غیرعقلانی که دولتهای خاصی را در سده بیستم درگیر برخورد، دشمنی و جنگ با یکدیگر کرده است و به نظر می‌رسد که با پایان دوران ایدئولوژیک و جنگ سرد و پیش از آن با پایان یافتن جنگ جهانی دوم، کمتر می‌تواند رویکردی پذیرفتنی برای درک سرشت درگیری در جهان کنونی باشد. الگوی دیگر، الگوی عقلانی درگیری است که این پدیده را بر پایه منافع

در پشت آن برخورد ایدئولوژیک، مبنایی واقع‌گرایانه و عقلانی یعنی کوشش برای پاسداری از سرزمین بزرگ و استراتژیک شوروی در برابر خطرهای احتمالی آینده نهفته بود.

گروه دیگری نیز بر این باورند که دوره‌های گوناگون جنگ سرد محتواهای گوناگون و گاه ضد یکدیگر را از سر گذرانده است. برای نمونه در سالهای آغازین جنگ سرد، محتوای این برخورد، یکسره ایدئولوژیک بوده است، ولی در روزگار خروش‌چف، جنگ سرد آشکارا روندی عقلانی و محتوایی مادی و عینی یافته بود. آنان کوتاه آمدن روسیه در جریان خلیج خوکهارا گواهی بر مدعای خود می‌گیرند که الگوی هزینه-فایده بر بحرانی‌ترین دوران جنگ سرد سایه افکننده بوده است.

با این همه، نقش ایدئولوژی در روند جنگ سرد انکارناشدنی است. ایدئولوژی، چونان عنصری نمایشی و ادعایی یا عاملی واقعی و عینی، در جای جای جنگ سرد حضور داشته است. از لفاظی (rhetoric) خاص جنگ سرد و تبلیغات رسانه‌ای آن گرفته تا رویارویی‌های عینی، جنگ سرد همواره آوردگاه برخورد دو اردوگاه فکری و ایدئولوژیک سرمایه‌داری و سوسیالیستی بوده است. البته اعتبار ایدئولوژی بعنوان تعیین‌کننده الگو و محتوای جنگ سرد، تنها به مناسبات جهانی و سطوح بین‌المللی تحلیل باز نمی‌گردد، بلکه تا اندازه‌ای نیز ریشه در مسائل درونی شوروی داشته است. از این نظر، خود نظام کمونیستی شوروی نیز دارای اُفت و خیزهایی در تمرکز بر عنصر «ایدئولوژی» بوده است. برای نمونه در روند استالین‌زدایی کوتاه‌مدت در دوران خروش‌چف که با سخنرانی او در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در فوریه ۱۹۵۶ آغاز شد و تا برافتادن او در اکتبر ۱۹۶۴ ادامه یافت و در آن افشاگریهای بسیار کمی صورت گرفت، ماهیت جنگ سرد نیز به شکل معناداری از توجه به عنصر ایدئولوژی چشم پوشید و به قواعد کلی بازی بین‌المللی تن داد. برعکس، با برافتادن او و بازگشت استالینسم در دوران برژنف، جنگ سرد بار دیگر پهنه صف‌آرایی‌های ایدئولوژیک شد. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۱۲۲) به سبب ماهیت جزم‌گرای ایدئولوژیک جنگ سرد بود که

ایدئولوژی به برداشت ملموس از منافع ملی پایبند نبود و آماده بود تا در دشوارترین شرایط خود، پیروزی‌های ملموس را برای رسیدن به اهداف یکسره انتزاعی و موهوم ایدئولوژیک پامال سازد. هانا آرنه اشاره می‌کند که فاشیسم و نازیسم چگونه در اوج دشواریهای جنگ جهانی دوم نیز هرگز به نگرشی واقع‌گرا دست نیافتند و اهداف نژادپرستانه ایدئولوژی خود را بی‌هرگونه رهیافت عقلانی و ارزیابی واقع‌بینانه از امکانات خود تا رسیدن به شکستهای رسواکننده در اتحاد جماهیر شوروی پیگیری کردند. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۲۳۲). در واقع، ایدئولوژی نازیسم و فاشیسم گونه‌های آرمانی الگوی برخوردی هستند که در آن، رهبران این ایدئولوژی، ارزشهای ایدئولوژیک خود را بدون در نظر داشتن امکانات، توانایی‌ها و سودآور بودن اقدامات خود در آرمانی‌ترین سطح پیگیری می‌کردند و ناکامیها و شکست‌های سخت ایشان هرگز نتوانست آنها را برای کنار گذاردن این اهداف و منافع واقع‌بین سازد.

الگوی جنگ سرد نیز کمابیش بر پایه ایدئولوژی شکل گرفت؛ هر چند برخی از تاریخ‌نگاران باور دارند که جنگ سرد را دست کم در سالهای آغاز آن، باید با توجه به مرزبندی تازه در اروپا و آثار ملموس جنگ جهانی دوم درک کرد. (کندی، ۱۳۷۱: ۶۳۰). از آنجا که روسها بیشتر از هر ملت دیگر از تجاوزهای آلمان‌زبان دیده بودند بر آن شدند که دیگر نگذارند چنان تجاوزهایی در نیمه دوم سده بیستم تکرار شود. از این رو، به باور این تاریخ‌نگاران، برپایی انقلاب جهانی کمونیستی، در درجه دوم اهمیت بود. اما این امر به قدرت و هژمون شدن شوروی در نیمی از جهان مربوط می‌شد و اگر کشورهای مارکسیستی دیگری بودند که چشم به مسکو می‌دوختند، موقعیت استراتژیک و سیاسی مسکو بهبود می‌یافت. (همان). به سخن دیگر هر چند جنگ سرد و رقابت دیرپای اتحاد جماهیر شوروی با ایالات متحده آمریکا در رهبری پارائونیک استالین و در چهره‌یک‌پیکار ایدئولوژیک بروز یافت، اما در واقع، محتوای آن یکسره استراتژیک، منطقی، مادی و واقع‌گرایانه بود. در حقیقت، برخوردی عینی و عقلانی خود را در چهره‌یک‌برخورد ایدئولوژیک آراسته بود. اما

کردن بر نقش دولتهای ملی، بیشتر با منطقی ایدئولوژیک، بر طبقه پرولتاریا تأکید داشت. (کالینیکوس، ۱۳۸۴: ۱۳۰) در این زمینه، لوکاج جبهه اصلی رویارویی خود را گونه‌ای «سرمایه‌داری ستیزی روماتیک» می‌داند. او جنگ را متوجه کلیت هماهنگی و اندام‌وار «تمدن یکپارچه» هومری می‌بیند که با ایجاد شکافی تراژیک در روزگار مدرن، فرد و اجتماع، ذهن و عین و «باید» را از «هست» جدا ساخته است. چنین کلیت یکپارچه‌ای همانا نظام سرمایه‌داری است و از این رو ساختار درگیری به جای توجه به دشمنی جغرافیایی، متوجه عنصری ذهنی می‌شود. (Lukacs, 1962:19)

نباید چنین پنداشت که سرشت ایدئولوژیک جنگ سرد، تنها از سوی جبهه یار دو گاه سوسیالیستی رقم خورده است، بلکه در دورانهای ویژه‌ای، ایالات متحده نیز با همین الگوی ایدئولوژیک، درگیرها و مناسبات خود را در جنگ سرد تنظیم کرده است. زیرا در برخی از دورانهای جنگ سرد، گاه خود کمونیسم ستیزی و بیزارای از آن بر فضای پراگماتیستی سیاست خارجی آمریکا پرتو افکننده بود. هاری ترومن در ۱۹۴۹ اقدامات برخاسته از فلسفه کمونیستی را گونه‌ای تهدید به‌شمار می‌آورد؛ آیزنهاور هشدار می‌داد که در پهنه جهانی، ما با یک ایدئولوژی دشمن روبه‌رو هستیم که ویژگی آن خدانشناسی، بی‌رحمی در هدف و خیانت در روش است. (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۴: ۷۳) گروهی بر این باورند که جنگ سرد منافع روشنی برای ایالات متحده آمریکا نداشته، بلکه تنها تداوم و افزایش بیزارای ابرقدرتها از نظام سیاسی و شیوه‌زندگی یکدیگر بوده است. (همان: ۷۸). هرچند از دیدگاه برخی دیگر «ایدئولوژی، بیشتر همچون توجیهی برای اقدام بوده تا راهنمایی برای آن». (Gaddis, 1982) از این رو، جنگ سرد حتا از سوی جبهه لیبرال نیز، در بسیاری از دورانها با درون‌نمای ایدئولوژیک ادامه یافته است.

در اینجا به الگوی دیگری اشاره می‌کنیم که هدفهای درگیرها را در محتوای عقلانی آن می‌بیند. بر پایه این الگو، تصمیمهای سیاسی که به بروز دشمنی‌های بین‌المللی می‌انجامد، ریشه در فایده‌هزینه‌سنجی تصمیم‌گیرندگان دارد و در آن سوی آرمانها و ارزشهای

شوروی در تشخیص دادن دشمنان اصلی خود نیز گهگاه دچار آشفتگی و کاستی می‌شد و نمی‌توانست ائتلافهای میانه‌روی سوسیالیستی در دیگر نقاط جهان را به سوی خویش جذب کند. لنینیسیم - استالینیسیم به عنوان مارکسیسم رسمی روسیه، از آن پس ایدئولوژی طبقه کارگر نبود بلکه در عمل و در سطح جهانی، جلوی رشد جنبش کارگری را می‌گرفت. زیرا استالینیسیم در جنبش کارگری در باختر زمین شکاف انداخت و از همین رو یکی از زمینه‌های پیروزی فاشیسم را فراهم آورد. بر پایه مواضع حزب کمونیست شوروی و کمیتن، احزاب کمونیست دیگر کشورها می‌بایست برای هماهنگی ایدئولوژیک با مسکو، از نفوذ دیگر گروهها و ایدئولوژیها در درون جنبش کارگری کشورهای خود جلوگیری می‌کردند. بویژه نفوذ احزاب و سازمانهای سوسیال دموکرات که گهگاه در انتخابات و دولت‌های ائتلافی کشورهای باختر زمین شرکت می‌کردند می‌بایست از میان برده شود. هرچند احزاب سوسیال دموکرات از حزبهای جنبش کارگری بودند، ولی استالین سوسیال دموکراسی را چونان «فاشیزم اجتماعی» یا «جناح میانه‌رو فاشیسم» می‌دانست و به آن حمله می‌کرد. رواج چنین نگرشی در درون احزاب کمونیستی اروپا از همکاری آنها با احزاب سوسیالیست و جنبش کارگری جلوگیری می‌کرد. در دوران پیشوایی هیتلر هم، کمونیست‌های آلمان، سوسیال دموکراتها را دشمن اصلی خود می‌دانستند. همچنین پایداری سوسیال دموکراتهای اتریش در برابر سیاستهای فاشیستی رژیم و الفوس را کمونیستهای آن کشور محکوم کردند. (همان: ۱۲۴-۱۲۳)

یکی از جلوه‌های ایدئولوژیک بودن محتوای جنگ سرد آن بود که این جنگ، دست کم از سوی اردوگاه سوسیالیستی، بر خورد میان دولت‌های ملی (nation-states) شمرده نمی‌شد، بلکه در اصل جبهه‌گیری در برابر کلیت سرمایه‌داری بود. این برداشت می‌تواند درک جنگ سرد را پیچیده کند و نشان می‌دهد که چرا نظام سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی ائتلافهای بسیاری را با دیگر دولتها جدی نمی‌گرفت و به جای تمرکز

ایدئولوژیک قرار می‌گیرد.

الگوی عقلانی درگیری

عقلانی بودن یک درگیری به این معنا است که تصمیم‌گیری منجر به آن، برخاسته از سنجش هزینه-فایده بوده است، نه از ترجیحات ذهنی و انتزاعی یا ارزشی و ایدئولوژیک. بررسی الگوهای عقلانی رفتار یکی از گیراترین بررسیها در علوم رفتاری است که در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی جایگاه برجسته‌ای در مطالعات علوم اجتماعی پیدا کرد و ریشه‌های فلسفی آن از یک سو به دیوید هیوم و آگوست کنت و فلسفه اثباتی او و از سوی دیگر به پوزتیویسم منطقی حلقه وین می‌رسید. پراگماتیست‌های آمریکایی مانند ویلیام جیمز، پیرس و دیوئی نیز تا اندازه‌ای پیرو این مکتب بودند. (کاظمی، ۱۳۷۹: ۱۲۱)

اصطلاح «رفتارگرایی» را نخستین بار جان بی. واتسون (John B. Watson) روانشناس آمریکایی به کار برد. از دیدگاه او آموزش، برآمده از روابط میان محرک و پاسخ است و رفته رفته این ابزار آموزشی و پژوهشی در زندگی سیاسی و اجتماعی در شکل آزمون و خطا به شکل یک تجربه عملی درآمد. (همان: ۱۲۰) از این رو برای شناخت پدیده‌هایی چون جنگ باید از فلسفه‌بافی پرهیز کرد و بر شالوده‌ای رفتارگرایی، انگیزه‌های این گونه پدیده‌ها را دریافت. یکی از بهینه‌های دلنشین مطالعات رفتاری، بررسی تعامل ایدئولوژیها با خواسته‌های مادی انسانهاست. برای تحلیل کارایی و اثربخشی یک ایدئولوژی باید مؤلفه‌های اساسی آن را شناخت. ایدئولوژیها نقطه برخورد یک سلسله اصول فلسفی یا هدفها، ترجیحات فردی و باورها و ارزشهای فراگیر و ویژه‌اند. (Apter, 1967: 242) در شرایط ویژه، منافع می‌توانند به ترجیحات یا هر دو به ایدئولوژی تبدیل شوند و برعکس. ایدئولوژیها می‌کوشند منافع و ترجیحات را به ارزش تبدیل کنند، ولی سیاستمداران برعکس رفتار می‌کنند. (کاظمی، همان: ۱۲۸-۱۲۹) از این رو رفتارگرایان می‌کوشند در باند که انسانها بر پایه چه ترجیحی عمل می‌کنند؛ آیا ارزشها را بر منافع ترجیح می‌دهند یا منافع را بر ارزشها؟

(Converse, 1964: 237) رفتارگرایان بر آنند که با بررسی میدانی رفتار آدمی، اگر نه به گونه قطعی، می‌توان الگوی ثابت این ترجیحات را نمایش داد (همان). برای نمونه، هر چه نظام ارزشی ما از موارد عام و جهانشمول به ارزشهای خاص نزدیکتر می‌شود، زمینه کشمکش و دشمنی آماده‌تر می‌شود؛ در صورتی که اگر بازیگران به رقابت یا همکاری گرایش داشته باشند باید کمتر روی ارزشهای اعتقادی خاص و تنگ نظرانه تکیه کنند و در پی شرایطی باشند که بر پایه ترجیحات، هدفها یا منافع متقابل، زمینه همکاری یا رقابت سالم فراهم آید. (کاظمی، همان: ۱۳۰). این تحلیل را می‌توان در نمودار زیر این گونه نشان داد:

همین سازش‌ناپذیری منافع عام و عقلانی با ایدئولوژیها است که در گرماگرم درگیریهای ایدئولوژیک، برخی از نویسندگان را به زوال و فرار سیدن مرگ ایدئولوژیها یا «پایان ایدئولوژی» امیدوار ساخته بود. (Bell, 1960) درست از همین دیدگاه است که رفتارگرایان برای درک رفتار سیاسی، به میان کشیدن مؤلفه یا متغیر ایدئولوژی را مناسب نمی‌دانند، چون از دیدگاه آنان این پدیده نمی‌تواند یک متغیر تبیین‌کننده سودمند باشد، هر چند، برخی از عناصر ایدئولوژیک با پاره‌ای از کنشها و رفتارهای سیاسی، در برخی از دور آنها همبستگی دارند. (Putnam, 1973)

در مکتب رفتارگرایی، رفتارهای انسانی سنجش‌پذیر، گوناگون است. در این میان، قابل پیش‌بینی‌ترین آنها، رفتارهای اقتصادی انسان است. سازوکار رقابت، بازار، عرضه و تقاضا و به برداشت آدم اسمیت، «دست‌های نامرئی» بر سر هم عقلانی‌ترین گزینه‌ها را برای فرد و جامعه پیش‌روی او می‌گذارد. به گفته آدم اسمیت «فرد با دنبال کردن منفعت خویش، اغلب منفعت جامعه را بیشتر از زمانی که واقعاً قصد افزایش آن را داشته باشد افزایش می‌دهد». آدم اسمیت باور دارد که فرد «با دستی نامرئی در راه پیشبرد هدفی هدایت می‌شود که نیت آن را نداشته است». (کلمن، ۱۳۷۷: ۷۰) از آنجا که رفتار اقتصادی انسان سخت در گرو تبیین و درک هزینه-فایده است، آدمی در بهینه دادوستد اقتصادی عقلانی‌ترین گزینه‌ها را پیدا می‌کند.

غافلگیری (surprise) در میزان سودمندی و مؤثر بودن پاسخ به محرک یا بحران، تعیین کننده است. (Hermann, 1972: 130)

در تحلیلی نظری و روش شناسانه، تصمیم گیری عقلانی خود پدید آورنده دو دیدگاه بزرگ است. دیدگاه نخست در عرصه روش شناختی، نظریه تصمیم گیری عقلانی را که در اصل مربوط به رفتار فردی است، به جامعه و از آنجا به محیط بین المللی گسترش می دهد، البته اگر، به باور الکساندر ونت، بتوان مناسبات یک جامعه را به سطح جهانی گسترش داد. ونت می گوید سازو کارهایی که رفتارهای اجتماعی و تصمیمهای ما در سطح خرد جامعه توضیح می دهد می تواند تا اندازه ای، شیوه تصمیم گیری ما در بهینه روابط بین المللی را نیز تبیین کند. (ونت، ۱۳۸۴: ۱۱-۳۳) از این رو، می توانیم مبنای رفتار گرایانه تصمیم عقلانی را که نخست در پی توضیح عملکرد گزینش فردی است کمابیش در تبیین تصمیم گیریهای کلان بین المللی نیز به کار ببریم. نکته دوم که فرضی نظری (theoretical) است، بر این مبنا است که دولتها بازیگران بهینه سیاست خارجی اند و همه رفتارها و کنشهای آنها که دارای هدفی سنجیده و در پی بر آوردن خواست مشخصی است، پاسخی سنجیده به مسئله ای استراتژیک است. دولتی که به کنشی دست می زند، در پی رسیدن به هدفی است که این کنش بهترین راه رسیدن به آن است. (فرانکل، ۱۳۷۱: ۱۰۳-۱۰۲) کاربرد این فرض برای برخی بازیگران جهانی دشوار است زیرا آنها را نمی توان با معیارهای فراگیر عقلانیت، بازیگرانی عاقل دانست؛ اما یک رفتار گرا باور دارد که ایدئولوژیک ترین بازیگران بین المللی، در ساختار یکسره رئالیستی نظام بین الملل به گونه ای چشمگیر گزینش بر پایه واقعیات را بر گزینش بر پایه احساسات، باورها و ارزشها ترجیح می دهند. بر سر هم، اگر نتوان الگوی عقلانی تصمیم گیری سیاسی را الگویی فراگیر دانست، دست کم می توان آن را در بهینه بین المللی و برای از میان بردن درگیریهایی الگویی رایج به شمار آورد.

در بازار هیچ گونه دادوستد و خرید و فروشی با سودای ارزشهای ذهنی، انتزاعی و ایدئولوژیک صورت نمی پذیرد، بلکه گزینش اقتصادی انسانها یکسره سودباورانه و سنجش گرانه است. با اینکه کمتر می توان به پیاده شدن تمام و کمال این الگوی عقلانی در سپهر سیاست امید داشت، دست کم در پندار دولتهای بالغ جهانی، تصمیم سیاسی بر گزینشی عقلانی استوار است. در الگوی عقلانی، تصمیم گیرندگان باید آگاهی چشمگیری در مورد ارزشها، منابع، اهداف و اولویتهای گوناگون داشته باشند و بتوانند رفتارهای احتمالی آینده را پیش بینی کنند. در چارچوب این الگو، تصمیم گیرندگان در صدد گرفتن بهترین تصمیمها هستند. (قوام، ۱۳۸۴: ۵۳-۵۲) البته نشان عقلانی بودن تصمیمات نزد انسانها، گوناگون است. ولی باید گفت که تصمیمهای عقلانی همواره اثر منطقی تعامل میان ارزشها و واقعیات است (Herbert, 1957) و اگر جمع شدن این دو امکان پذیر نباشد، واقعیات به جای ارزشها بر گزیده می شود.

الگوی تحلیل یا تصمیم عقلانی در حل برخوردهای بین المللی جلوه های گوناگون دارد. برای نمونه، اسنیدر بر این باور است که روی آوردن به دیپلماسی، عقلانی ترین تصمیم برای حل کردن بحرانهای بین المللی است. (Snyder, 1972: 217-256) زیرا این گزینش همراه با پرداخت کمترین هزینه یعنی گفتگو و مجاب سازی برای رسیدن به بیشترین سود یعنی صلح و امنیت است. البته نباید پنداشت که روی آوردن به هر گونه جنگی گزینه ای عقلانی نیست. بسیاری از جنگها، چه آفندی و چه پدافندی، برخاسته از سنجش هزینه - فایده است. گاهی اقدام نظامی نیز گزینه ای عقلانی به شمار می رود. در الگوی تصمیم گیری مدیریت بحران، توجه به بحران همچون یک متغیر وضعیتی (situational) که احتمال تصمیم گیری معینی را افزایش می دهد، برداشتی از الگوی محرک - پاسخ در علوم رفتاری است. بحران چونان یک عامل محرک عمل می کند و تصمیمات گرفته شده واکنش یا پاسخ در برابر تحریک است. (کاظمی، ۱۳۶۶: ۱۹) در این الگو، تهدید (threat)، زمان (time) و

پایان جنگ سرد و جابه‌جایی پارادایم درگیری

جنگ سرد، ارزشها و هنجارهای برجسته‌ای برای برخورد ایدئولوژیک در اختیار بازیگران گذاشته بود و سالها، با اتکاء به همان ارزشها و هنجارها برخورد جهانی خود را رقم زده بودند. ولی با پایان این جنگ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، همه اینها از میان رفته بود. زمان آن رسیده بود که دشمنی ایدئولوژیک میان باختر و خاور پایان پذیرد. از این‌رو، ماه عسل سیاسی آغاز شد. فروپاشی دیوار بزرگ برلین، به گونه‌ای نمادین نشان از ورود به جهانی داشت که در آن، اروپا، همچون دهکده‌ای آرام، عالی و دلپذیر بتواند جهان تازه‌ای را تجربه کند. از این‌رو، پایان جنگ سرد، گذشته از اعلام آتش‌بس میان شوروی و آمریکا، زنگ بریایی ساختاری تازه برای اروپای پس از جنگ سرد را نیز نواخت. (دارندورف، ۱۳۷۰: ۱۸۸)

این خوشبینی‌ها، با رویدادهای سالهای نخستین پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی همخوانی داشت. چرخش شگفت‌انگیز بوریس یلتسین به سوی باختر و باز شدن دروازه‌های اروپای خاوری بر روی سرمایه‌گذاران غربی، از نشانه‌های درستی آن خوشبینی‌ها بود. حتا در فضای پس از جنگ سرد، بسیاری سخن از پایان تاریخ گفتند. برخی نیز از غیر سیاسی شدن جهان و چرخش نگاهها به سوی اقتصاد و اینکه جهان در سده بیستم، جهانی یکسره اقتصادی خواهد بود، دم زدند. احساس امنیت برخاسته از پایان جنگ سرد، بی‌رقیب شدن جهان سرمایه‌داری و سردرگمی بازماندگان سوسیالیسم در سالهای نخستین پس از پایان جنگ سرد، آهنگ جهانی شدن را شتابی فزاینده داد. تحلیلگران، رویدادهای پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را زمینه‌ای برای ورود اقتصاد جهانی به دوره سوم خود یا دوره اقتصاد فرهنگی به‌شمار آوردند. در این دوره رشد بازارهای نمادین به گونه‌ای بود که دولت‌ها نتوانستند آنرا کنترل کنند و نگاههای اقتصادی به کاهش مقیاس خود در جهت فردی‌تر و انسانی‌تر کردن آن پرداختند. (واترز، ۱۳۷۹: ۱۴۱-۱۴۰) البته این مرحله هرگز آن‌گونه که پنداشته

می‌شد شکل نگرفت و دولتها همچنان نقشهای سنتی خود را در تعدیل مناسبات اقتصادی بازی کردند. از این‌رو، سودای جهانی شدن رادیکال که همانا زوال مرزهای اقتصادی و از میان رفتن نقش دولتهای ملی در اقتصاد جهانی بود هرگز فرجامی نیک نیافت. در گرماگرم شتاب گرفتن سرمایه‌داری جهانی، بودند کسانی هم که از این مغالطه رایج که سرمایه‌داری همان توسعه است، خرده می‌گرفتند. سمیرامین می‌گفت سرمایه‌داری، حتا در تجربه تاریخی خود نیز هرگز یک نظام توسعه نبوده است تا بتوان آن را در برابر آیین سوسیالیستی قرار داد، (امین، ۱۳۸۲: ۵۲) اما چنین فریادهایی در آن روزگار به جایی نرسید و اسب تروای سرمایه‌داری در حال ورود به همه فلمروهایی بود که پیش از آن، اردوگاه سوسیالیزم برگرد آنها دیوار کشیده بود. چرخش یکسره خاورزمین به سوی سرمایه‌داری درک شدنی بود. استالینسم، با اقتدارگرایی سیاسی، کنترل عملی دولت بر همه ابزارهای تولید، و حذف مناسبات اقتصادی خارجی، آمیخته شده بود. توتالیتریانیسم همراه با پلیس مخفی ترسناک، کنترل حزب کمونیست بر همه سازمانهای مهم و تخصیص منابع اقتصادی از سوی دولت به یک واقعیت تبدیل شد. جوهر این نظام را ایجاد یک دولت پادگانی تشکیل می‌داد که در آن فزاینده صنعتی شدن با مقتضیات نظامی برای رقابت بین‌المللی هماهنگ شده بود. از نظر معیارهای اقتصادی محض، در اتحاد جماهیر شوروی تولید صنعتی نخست به سرعت رشد کرد. اما این رشد، جدا از هزینه‌های انسانی اش، به بهای پذیرش هزینه اقتصادی چشمگیری به دست آمد. هرچه نظام اقتصادی دیوانسالارانه‌تر شد، نرمش‌ناپذیرتر شد و از سازگاری و نوآوری بازماند. (لارسون و اسکیدمور، ۱۳۸۳: ۱۸۷-۱۸۶) پس طبیعی بود که اقتصادهای سراپا نیاز و ناتوان سوسیالیستی، یکسره میدان تاخت و تاز سرمایه‌داری پس از جنگ سرد باشند. در چنان فضایی، تنها چیزی که دیده به چشم نمی‌آمد، رویارویی دوباره اردوگاههای پیشین جنگ سرد بود، چه رسد به آن که بتوان به بروز شکل‌های تازه برخورد سیاسی میان این دو اردوگاه در سالهای آینده فکر کرد؛

هر چند زمینه‌های برخورد وجود داشت و همین زمینه‌ها بود که رفته رفته محتوای تازه درگیری در منطقه آسیای مرکزی و قفقاز را با سرشتی یکسره جدا از دوران جنگ سرد فراهم آورد.

یکی از زمینه‌های این برخورد، ساخت ژئوپلیتیکی‌ای بود که حتا پیش از سربر آوردن سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی، موضوع درگیری قدرت‌های بزرگ بوده و این زمینه ژئوپلیتیکی همان چیزی است که می‌توان آن را ناخرسندی اتحاد جماهیر شوروی از تقسیم قدرت جهانی دانست. زیرا وصیت‌نامه پتر کبیر در سودای داشتن سهم بیشتری در تقسیم منافع جهانی، همواره نشانه‌ای از پس زمینه ناخرسندی تاریخی روس‌ها بوده است. به باور بسیاری از کارشناسان در سده بیستم، امپراتوری تزارها خود به خود عضو باشگاه قدرتهای بزرگ جهانی می‌شد چون ابعاد غول‌آسای امپراتوری از فنلاند تا ولادی وستک امتداد داشت. همچنین جمعیت عظیم آن رشد فزاینده داشت و کمابیش به سه برابر جمعیت آلمان یا چهار برابر جمعیت بریتانیا می‌رسید. مدارک و اسناد تاریخی نشان می‌دهد که روسیه در چند دهه پیش از ۱۹۱۴، هم پر قدرت بوده است، هم کم توان. (کندی، همان: ۱۵۷)

در این میان ناپختگی اقتصادی روسیه از مهمترین زمینه‌های ضعف این کشور نسبت به دیگر قدرتهای بزرگ بود (همان: ۱۵۹). شاید همین زمینه پس ماندگی بود که روسیه را از دسترسی به منابع قدرت و ثروت جهانی آن گونه که اشتهای آن را داشت و خود را سزاوار آن می‌دانست دور کرد و در آغاز سده بیستم دولتهای اروپایی را به منزوی ساختن روسیه واداشت. در آن هنگام، بیشترین بخش صنایع روسیه به نساجی و تولید فرآورده‌های خوراکی اختصاص داشت. تعرفه‌های گمرکی روسیه از هر کشور دیگری در اروپا بالاتر بود، چون می‌خواستند از صنایع خام و ناکارآمد حمایت کنند. شاید بهترین نشانه پس رفتن صنعتی و اقتصادی روسیه در آن زمان بود که حتا تا ۱۹۱۳، نزدیک به ۶۳ درصد صادرات روسیه فرآورده‌های کشاورزی و ۱۱ درصد آن چوب و الوار بود. این گونه صادرات برای تأمین ارز لازم برای وارد کردن تجهیزات کشاورزی

آمریکایی، ماشین‌افزارهای آلمانی، و پرداخت بهره وامهای خارجی کشور سخت مورد نیاز بود، هر چند بسنده نبود. ولی در همان سالها دیگر دولتهای اروپایی بویژه فرانسه و انگلیس، دوران شکوفایی صنعتی و اقتصادی خود را می‌گذراندند. در سایه همین پس ماندگی صنعتی و اقتصادی، دولت شوروی توانست در چانه‌زنی‌های بین‌المللی در آغاز سده بیستم سهم‌خواهی مناسبی داشته باشد و بدین سان از همان آغاز سده بیستم و پیدایش ساختار تازه نظام بین‌الملل، ورود خود را به باشگاه قدرتهای بزرگ با ناخرسندی آغاز کرد.

به باور نگارنده، ناخرسندی اتحاد جماهیر شوروی در دهه‌های بعد و در آستانه یک فرصت تاریخی، یعنی پایان جنگ جهانی دوم که اروپا به اوج ناتوانی سیاسی، نظامی، اقتصادی و اجتماعی خود رسیده بود، در چهره‌ای ایدئولوژیک سربر آورد. این سخن بدان معنا نیست که جنگ سرد تنها صورت و ظاهری ایدئولوژیک داشته و در واقعیت عاری از محتوای ایدئولوژیک بوده است، اما دست کم نشان می‌دهد که کشورها می‌توانند در فرصتهای تاریخی، خواستههای پسمانده خود را بی‌گیرند، خواه با زبانی عینی و ملموس و شناخته شده در بهنه چانه‌زنی‌های جهانی و خواه با ادبیات و ایدئولوژی تازه و ناشناس. در اینجا باید پرسید که آیا رویارویی آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در جریان جنگ سرد می‌تواند با متغیر «ایدئولوژی» تبیین شود؟ به سخن دیگر اگر انقلاب اکتبر نظامی سوسیالیستی در روسیه پدید نمی‌آورد و چالش با سرمایه‌داری را محور موجودیت خود قرار نمی‌داد، آیا دشمنی دیرپا میان این دو جبهه پیش نمی‌آمد یا این که زمینه‌های ریشه‌دار دیگری بود که بتواند بروز دشمنی میان ایالات متحده و اروپای باختری با اتحاد جماهیر شوروی را توضیح دهد؟ اگر پاسخ ما به این پرسش آن باشد که ایدئولوژی تنها یکی از متغیرهای بیانگر جنگ سرد است و این دشمنی به دلایلی دیگری که همچنان نیز موجود است، رخ داده باشد، می‌توان باز تولید گونه‌های دیگری از جنگ سرد در شرایط دیگر تاریخی را امکان‌پذیر دانست؛ زیرا دلایل بروز آن تنها در برخوردی ایدئولوژیک خلاصه

۷۹) به باور پاره‌ای از مورخین، جنگ سرد بیش از هر چیز از مسئله آلمان بر خاست و مدتها نیز در چارچوب اروپا باقی ماند. تسلیم شدن آلمان پس از جنگ منطقه بسیار حساسی میان قدرتهای غربی و اتحاد جماهیر شوروی پدید آورد. (ملکوته و سیمهارائو، ۱۳۶۸: ۲۱۲) در کنفرانسهای یالتا و پوتسدام تصمیم گرفته شد که آلمان را چهار کشور یعنی بریتانیا، فرانسه، آمریکا و شوروی اداره کنند. با این همه این تصمیم اجرا نشد. سهم خواهی روسیه از آلمان بعدها خود را در فتح برلین و تقسیم آلمان به خاوری و باختری و ایجاد مرزی میان آن دو کشور نشان داد. در واقع می توان این ناخرسندی را نیز به ناخرسندی های دیگر روسیه افزود. این منابع ناخرسندی، (جز ایدئولوژی) همچنان موجود است و می تواند مایه درگیری شود.

آیا این عوامل تنش را همچنان موجود است؟ به باور ما نه تنها چنین است بلکه به تنشهای پیشین، فهرست تازه‌ای از منابع تنش و برخورد افزوده شده است؛ با این تفاوت که همگی را می توان در شمار منابع عقلانی و رئالیستی تنش در پهنه بین المللی دانست. برعکس ایدئولوژی که الگوی عقلانی بر پایه هزینه-فایده، توان تفسیر و تبیین آن را ندارد، عوامل رئالیستی تنش در خلأ پس از جنگ سرد بر اثر سردرگمی کشورهای تازه استقلال یافته، هیجان بر خاسته از جهانی شدن و ناتوانی اقتصادی شدید این دولت ها نتوانستند پهنه تازه‌ای از دشمنی پیش روی نهند، اما در سالهای گذشته، بویژه با گسترش یافتن هژمونی ایالات متحده و ناتو به سوی خاور، زنگ خطر در گوش روسیه-میراث دار اتحاد جماهیر شوروی- نواخته شد. از این رو می توان از گونه‌ای جابه‌جایی در «پاراادیم برخورد» سخن گفت؛ به بیانی دیگر، شکل‌گیری برخوردی تازه بر سر منافع که این بار از الگوی عقلانی بحرانها پیروی می کند. در سطرهای بعد، چگونگی باز تولید گونه‌ای جنگ سرد عاری از ایدئولوژی در بحران گرجستان را بیان خواهیم کرد. این بحران نشان می دهد که چگونه عناصر واقعی پیشین و کنونی حتا در نبود یک ایدئولوژی تعارض آفرین مانند مارکسیسم، به منبعی مستقل برای دشمنی و برخورد تبدیل می شوند.

نمی شود. با این حال، بی گمان چنین باز تولیدی محتوای دیگری خواهد داشت و آثار، شیوه مدیریت و ویژگی های دیگر این برخورد احتمالی جدا از آثار، شیوه مدیریت و محتوای جنگ سرد ایدئولوژیک خواهد بود. برای پاسخ دادن به این پرسش، می توان به پیش بینی آلکسی دو توکویل در ۱۸۳۵ اشاره کرد. به پیش بینی او، ایالات متحده و روسیه، در سایه شرایط تاریخی، ناگزیر رقیب جدی یکدیگر خواهند شد، زیرا «امروز دو ملت بزرگ وجود دارند که از نقاط متفاوت عزیمت به سوی هدف واحدی پیش می روند. آمریکایی ها و روس ها... هر یک از آنان روزی سرنوشت نیمی از بشریت را در دست خواهند گرفت». (کلگی و ویتکف، همان: ۷۶-۷۷) هر چند دو توکویل سر بر آوردن مارکسیسم-لنینیسم را پیش بینی نکرد اما توانست بر پایه محتوای رئالیستی و عقلانی سیاست، چنین پیشکار و برخوردی را پیش بینی کند. همین محتوای رئالیستی است که با وجود زوال ایدئولوژی ها توان باز تولید در شکل های تازه را دارد و می تواند سرچشمه بروز چالش و درگیری شود. عوامل چندی را می توان در زمره عوامل یا منابع رئالیستی جنگ سرد- جدا از ایدئولوژی کمونیستی- در نظر گرفت. برای نمونه باید به اختلاف دو ابر قدرت بر سر منافع اشاره کرد. از این دیدگاه، رقابت میان قدرت نوپای آمریکا پس از جنگ جهانی دوم با اتحاد جماهیر شوروی را می توان در پرتو جایگاه برتر ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی برفراز سلسله مراتب بین المللی دانست که هر یک را به دیگری بدگمان ساخت و به هر یک از آنها بهانه‌ای برای دشمنی با سلطه دیگری داد. (همان: ۷۷)

فرضیه دیگری که در پرتو آن می توان جنگ سرد را جدا از چالش ایدئولوژیک آن تبیین کرد، بستری روانشناختی دارد که بر خاسته از بدگمانی ابر قدرتها نسبت به انگیزه های یکدیگر است. این بدگمانی سبب می شود که هر کشور در رفتار خودش تنها نیکی و در رفتار دشمنانش تنها بدی و شر را ببیند. از این رو دشمنی، پرهیز ناپذیر می شود. برای نمونه، گفته می شود که روزولت یک ماه پیش از مرگش از استالین خواسته بود که از بروز بی اعتمادی متقابل جلوگیری کند. (همان:

بحران گرجستان: بازتولید جنگ سرد

بدون ایدئولوژی

افزون بر ناخرسندیهای ریشه‌دار و تاریخی روسیه از باخت‌رزمین که از منابع رئالیستی تعارض آن دولت با غرب به‌شمار می‌رود، شرایط تازه اقتصادی، سیاسی و ژئواستراتژیک نیز بر این ناخرسندیها افزوده است. ورود محافظه‌کاران به کاخ سفید و اقدام شتابزده آنها در لشکرکشی به خاورمیانه، هر چند با سودای مبارزه با تروریسم و در پی حمله یازدهم سپتامبر انجام شد، اما پیام نگران‌کننده‌ای برای روس‌ها داشت. استراتژی سیاست خارجی بوش در دوران زمامداری اش که بر «غیریت‌سازی» استوار بود، از نگاه کارشناسان سیاسی گونه‌ای پیشبرد هدفهای امپریالیستی به‌شمار می‌آمد. در واقع چنین به نظر می‌رسید که ایدئولوژی رواج و صدور دموکراسی، مبارزه با تروریسم و برانداختن محورهای شرارت، بهانه تازه‌ای برای یک‌تازی بیشتر ایالات متحده در پهنه جهانی و پیگیری هدفهای سلطه‌جویانه این کشور باشد. (موسی‌تژاد و حسین‌پور، ۱۳۸۷: ۳۶-۳۷) جالب آن که نومحافظه‌کاران نه تنها به گسترش هژمونی ایالات متحده در جهان - که هدفی همیشگی در سیاست خارجه این کشور بوده است - پرداختند بلکه با بهره‌گیری از فلسفه اشتراوس در آموزه‌های خود، عناصر دموکراسی خواهی آمریکایی، ناسیونالیسم، اسطوره، دین و سلطه‌امنیتی را که آشکارا محتوای ایدئولوژیک داشتند، به پهنه بحران‌های بین‌المللی وارد کردند. (همان: ۴۲) در کنار این پدیده، رشد اسلام‌گرایی تندرو نیز رویارویی ایالات متحده با بحرانهای جهانی را، به یک رویارویی ایدئولوژیک تبدیل کرد. از این رو سخن‌پراکنی‌های ایدئولوژیک بار دیگر رواج یافت و بوش هر چند گاه یکبار با بهره‌گیری از چنین ادبیاتی، با دشمنان و دوستانش سخن گفت. احساس خطر از ایالات متحده در دوران نومحافظه‌کاران، در کشورهایی چون روسیه و چین از آنرو شدت می‌یافت که نومحافظه‌کاران پندارهای ایدئولوژیک را در برنامه‌های خود قرار داده بودند. این بار شعار برتری ایالات متحده، چه در ارزشها و چه در نیروی نظامی، تنها

یک تاکتیک تبلیغاتی و دیپلماتیک نبود، بلکه یک باور واقعی بود که در افغانستان و عراق هم خود را نشان داد. حضور نظامی ایالات متحده در خاورمیانه و لشکرکشی آن کشور به گوشه دیگری از جهان، آنهم بی‌اجازه شورای امنیت، هشدار برای همه دشمنان احتمالی یا حتی خیالی آن کشور بود و نشان می‌داد که نومحافظه‌کاران کاربرد زور و نیروی نظامی را برای رسیدن به هدفهای خود در هر جا که لازم بدانند و امکان آن را داشته باشند رومی‌شمرند. این امر بر ناامن شدن فضای بازی در پهنه روابط بین‌الملل اثر گذاشت. این احساس ناامنی، دشمنان ایالات متحده را به جلوگیری از نفوذ استراتژیک آن کشور واداشت. بویژه آنکه درست در گرماگرم درگیری ایالات متحده با نیروهای القاعده در عراق و افغانستان و شدت گرفتن برخورد زبانی واشنگتن و تهران بر سر پرونده هسته‌ای ایران، آمریکا از جمهوری‌های پیشین اتحاد جماهیر شوروی که امروزه حیاط خلوت روسیه به‌شمار می‌آیند چشم‌پوشی و کوشش برای پیوند دادن برخی از این جمهوریها به پیمان ناتو و نیز برپایی سامانه پدافند ضد موشکی ایالات متحده در جمهوری چک به بهانه رویارویی با موشکهای ایران و کره شمالی، پیامهای روشنی به روسیه بود که سرشت فراگیر ماجراجویی نزد محافظه‌کاران تنها هنگامی استثنا می‌پذیرد که ایالات متحده در تحلیل هزینه-فایده، سودی در رسیدن به اهداف خود به شکل نظامی نداشته باشد؛ و گرنه هیچ بازیگری در حاشیه امنیتی حضور ندارد و تنها قدرت است که می‌تواند بر قدرت نومحافظه‌کاران لگام زند. بدین‌سان گروه نومحافظه‌کاران در کاخ سفید، در پی زنجیره‌ای از اقدامات ماجراجویانه که از حمله به عراق و افغانستان آغاز می‌شد و با تهدید کردن ایران و کره شمالی ادامه می‌یافت، گذشته از ایجاد ترس، بی‌اعتمادی و ناامنی، نظام بین‌الملل را سخت رئالیستی کردند و الگوی توازن نیروها را بار دیگر در روابط بین‌الملل به شیوه غیرمستقیم رواج دادند ولی این اقدامها بیش از هر چیز ساختار همکاری و امنیت جمعی جهانی را خدشه‌دار کرد. ایالات متحده در سالهای گذشته چشم‌انداز بی‌مانندی از دخالت‌جویی به‌نمایش گذارد و منطق

کشور صنعتی پیوسته و در صدد امضای سند مشترک همکاری با اتحادیه اروپا و پیوستن به سازمان تجارت جهانی بود، نشست وزیران امور خارجه کشورهای توسعه یافته بی حضور و شرکت روسیه برگزار شد. بدین سان باختراز زمین می پندارد که روسیه برای ورود به جامعه جهانی و تبدیل شدن به بازیگری در سطح بین المللی، نیازمند کمک و احترام غرب است، در حالی که این احترام اکنون به چالش کشیده شده است. (صمدی، a، ۱۳۷۸) دلیل چنین چالشی بیش از هر چیز آن است که روسیه در شرایط کنونی، خود را چندان نیازمند کمک و احترام نمی داند، زیرا به پشتوانه منابع درونی خود می تواند جهان را ناگزیر از تمکین در برابر خواسته های خود کند. بهای فزاینده نفت، ملی گرایی از گونه پوتینی آن، کامیابی های دلفریب مانند میزبانی بازیهای المپیک زمستانی و بردن جام «یوفا» و... روحیه روس ها را به گونه ای چشمگیر بالا برده است. (همان) روسها بر پایه چنین اعتماد به نفسی به اعلام موضع تازه خود تمایل داشتند و بحران گرجستان، زمینه مناسبی برای اعلام آن موضع بود. باخترا نیز از به کار بردن روشهای ویژه مدیریت بحران دست نشسته بود. با فروکش کردن نسبی بحران، بر پایه برنامه های ناتو، کشورهای عضو این نهاد بار دیگر درباره عضویت گرجستان در ناتو به گفت و گو خواهند نشست؛ البته لحن تازه ناتو در زمینه پیوستن گرجستان، برخاسته از نشانه هایی است که روسیه در جنگ با گرجستان به غرب فرستاده است. موضع گیری های ناتو در این زمینه را می توان پراحتیاط و باصطلاح کج دار و مریز دانست. برخی از اعضای مهم این پیمان هوادار تند شدن روند پیوستن گرجستان به آن هستند، ولی برخی دیگر از اعضا با انگشت گذاشتن بر پیامدهای منفی آن بر امنیت منطقه و اروپا خواهان پذیرفتن زود هنگام گرجستان در ناتو نیستند. (صمدی، b، ۱۳۷۸) البته نومحافظه کاران در ایالات متحده بی توجه به هزینه های این رویداد برای کشورهای منطقه، همچنان بر پیوستن گرجستان به ناتو پافشاری می کنند. برخی از کشورها مانند آلمان بر این باورند که عضویت در ناتو روندی است طبیعی که بر پایه آن هر کشور نامزد عضویت باید نخست به اصلاحات

موازنه ترس و توازن نیروها را بیش از پیش تقویت کرد. از سوی دیگر رویدادهای چندی روسیه را به سهم خواهی بیشتر و بیشتر در پهنه مدیریت جهانی کشاند. رشد چشمگیر اقتصادی روسیه که بیش از هر چیز بر آمده از افزایش گام به گام و ناگهانی بهای نفت از ۲۰۰۲ بود از یک سو توان اقتصادی این کشور را بالا برد و از سوی دیگر اروپا را به سبب آهنگ فزاینده رشد اقتصادی، به انرژی نیازمندتر کرد. از سوی دیگر، لزوم خرسند کردن روسیه در تصمیمهای شورای امنیت بر سر پرونده هسته ای ایران نیز آن کشور را در کنار چین، کانون توجه اروپا و ایالات متحده آمریکا کرد. با این همه، نومحافظه کاران هرگز از تحریک روسیه دست برنداشتند. انقلاب مخملی یا انقلاب گل سرخ در گرجستان که بر افتادن ادوارد شواردنازه و به قدرت رسیدن ساکاشویلی هوادار باختراز زمین را در پی داشت، بر نگرانی از تکرار شدن چنین پدیده هایی حتا در خود روسیه و روسیه سفید افزود. ساکاشویلی نیز با چرخشهای معنادار به سوی آمریکا و اروپا بویژه با وعده های انقلابی خود درباره بازگرداندن آبخازیا و اوستیای جنوبی به گرجستان، بر نگرانیهای روسیه افزود. درگیری های زبانی او با روسیه و چالش دیپلماتیک با آن کشور با دستگیری یک دیپلمات روسی در گرجستان به اتهام جاسوسی در ۲۰۰۶ به اوج رسید. گرجستان همچنین با کمک کشورهای باختری در ۲۰۰۵ اکراین را نیز با انقلاب نارنجی روبه رو کرد. این رویدادها، روسیه را بیش از پیش خشمگین کرد و در پشت همه آنها دستان ایالات متحده آمریکا را می دید. از سوی دیگر با گرفتن پیمان «گوم» با فعالیت چشمگیر گرجستان و اکراین بر ضد روسیه، مسکو را به واکنش واداشت. (امیر احمدیان، ۱۳۷۸)

در همان هنگام اختلاف میان روسیه و باختر با ابراز تمایل گرجستان برای پیوستن به ناتو افزایش یافته بود. هر چند روسیه توانسته بود با ابزار انرژی، وارد کنندگان بزرگی چون فرانسه و آلمان را زیر فشار بگذارد تا با این پیوند مخالفت کنند. (همان) ناخرسندی روسها از کشورهای باختری زمینه هایی نیز در پهنه تصمیم گیری بین المللی داشته است. با آنکه روسیه به گروه هفت

جدی سیاسی و اقتصادی پردازد، مشکلات داخلی و مرزی خود را بر طرف کند و به مشارکت در تأمین امنیت کشورهای عضو توانمند باشد و گرجستان امروزه هیچ یک از این شرایط را ندارد. (صمدی b، همان منبع) از سوی دیگر به نظر می‌رسد که ایالات متحده با تأکید بر پیوستن گرجستان به ناتو پیامهای روسیه را نادیده می‌گیرد تا نشان دهد که نمی‌تواند بازیگری روسیه در پهنه بین‌المللی را چندان جدی پندارد.

اکنون می‌توانیم چشم‌انداز روشن‌تری از الگوی چنین بحرانی در پیش روی داشته باشیم. برعکس جنگ سرد که آوردگاه ارزشهای ایدئولوژیک جاف افتاده بود، روسیه امروز بیشتر با اتکاء به ناسیونالیسم و با شعار بازگرداندن تزاریسیم به میدان آمده است. چالش روسیه با باخترزمین، آشکارا چالشی بر سر تقسیم کار جهانی در پهنه مدیریت بین‌الملل است. برگ گرجستان در بازی ایالات متحده و روسیه دست به دست می‌شود. لشکرکشی روسیه به گرجستان برای نمایش دادن توان نظامی بود و ایالات متحده نیز با پشتیبانی از گرجستان نشان می‌دهد که به هیچ‌رو آماده پس‌نشستن از مرزهای استراتژیک خود با روسیه و از دست دادن ژرفای استراتژیک (strategic depth) خود نیست. قاعده «این برای آن» (tit for tat) در بنیاد بحران گرجستان روشن است. روسیه استقلال اوستیای جنوبی را در برابر استقلال کوزوو به میان می‌کشد و در پاسخ به برپایی سامانه پدافند ضد موشکی در اروپای خاوری و پافشاری ناتو بر گسترش به سوی خاور، فشار بر گرجستان را افزایش می‌دهد. (سنایی، ۱۳۷۸) روسیه در صحنه این رقابت، با دو کشور و اگراد دو سوی جغرافیای خویش روبه‌رو است. اوکراین در اروپای خاوری و گرجستان در قفقاز، خط قرمز روسیه برای جلوگیری از پیشروی و تهدید ناتو و آمریکا هستند. (همان)

این دو کشور در پایان دهه نود با پشتیبانی ایالات متحده آمریکا، در کنار آذربایجان، ازبکستان و مولداوی سازمانی را به نام «گوم» بنیان نهادند که هدف آن واگرایی نسبت به روسیه و جامعه کشورهای مشترک‌المنافع بود. در سایه رویدادهایی همچون انقلابهای رنگی با حمایت آمریکا، ازبکستان و مولداوی از این سازمان کنار

کشیدند و آذربایجان نیز انگیزه خود را از دست داد. اما اگر این و گرجستان که تنیدگی بیشتری نیز با منافع مسکو دارند همچنان در خط واگرایی نسبت به روسیه حرکت می‌کنند. گرجستان به رهبری ساکاشویلی در این زمینه جسارت زیادی از خود نشان می‌دهد و از چالش با روسیه هم چندان ترسی ندارد. آغاز جنگ در این شرایط نشان از همین جسارت و دلگرمی از پشتیبانی باخترزمین دارد و نیز راهی برای جلب توجه جهانیان به موضوع گرجستان در برابر روسیه، و در نتیجه، تضعیف روسیه است. (همان) در واقع، گرجستان برای غرب همچون یک عامل منطقه‌ای برای واگرایی است که از آن می‌توان در برابر روسیه رو به نیرومندتر شدن بهره گرفت. (همان)

روی دیگر این بازی عقلانی، تلافی کردن روسیه با به رسمیت شناختن اوستیای جنوبی و آبخاز یا بود. روسیه در پنجم شهریور ۱۳۷۸ استقلال اوستیای جنوبی و آبخاز را به رسمیت شناخت. مدودف در نوشتاری که در مجله فاینشیل تایمز به چاپ رسید، اشاره کرد که دلیل این امر آن است که غرب هشدارهای روسیه را نادیده گرفته و استقلال کوزوو را به رسمیت شناخته است. (سایت ایراس، ششم شهریور ۱۳۸۷) مدودف افزود که در روابط بین‌الملل، نمی‌توان قانونی برای یک عده و قانونی هم برای عده‌ای دیگر برقرار کرد. (همان) اشاره مدودف به شیوه تلافی جویانه بازی عقلانی در روابط بین‌الملل و موازنه فرصتها و تهدیدها بود.

البته مدودف نیز بازی قدرت را آموخته است؛ او به حمله نیروهای روسی به گرجستان پوششی بشر دوستانه می‌دهد؛ پوششی که پیش از آن ایالات متحده بسیار آن را آزموده بود. مدودف افزود:

«آیا ساکاشویلی می‌پنداشت هنگامی که در حمله‌ای فراگیر به شهر تسخین‌والی هزاران غیرنظامی را که بیشتر آنها شهروندان روسی بوده‌اند، می‌کشد، روسیه می‌تواند بی تفاوت بنشیند و تنها نظاره‌گر باشد؟ روسیه چاره‌ای جز در هم شکستن گرجستان برای نجات دادن جان انسانها نداشت». (همان)

رویکرد هزینه-فایده در بحران میان روسیه و غرب قابل درک است. برعکس جنگ سرد که در آن هر دو

چانه‌زنی با غرب را در مواضعی خاص پیش برد و دیگر حوزه‌های تعامل و همکاری را همچنان باز نگاه داشت. این الگو در اداره بحران‌های بین‌المللی، بی‌گمان بر اساس پیش‌بینی هزینه-فایده است که راهی پرچالش خواهد بود. روسیه هر روز در سودای نیرومندتر شدن است و سرشت این جنگ قدرت، دست‌اندازی به منافع غرب است. بویژه، بحران‌های اقتصادی در باختر زمین می‌تواند هزینه چانه‌زنی را برای کشورهای باختری افزایش دهد. اما همان‌گونه که بحران گرجستان با برآورده شدن خواسته‌های روسیه فروکش کرد، می‌توان پیش‌بینی کرد که ایجاد سوبیه‌ای تعاملی میان منافع باختر و خاور بویژه در منطقه اوراسیا، بتواند از بروز بحران‌های بزرگ و فراگیر جلوگیری کند.

بحران گرجستان نشان می‌دهد که منابع کلاسیک و تاریخی برخورد، همواره وجود دارد و می‌تواند تنش پدید آورد. اما از سویی دیگر نشان از آن دارد که محاسبه هزینه-فایده هر چند نخست دولت‌ها را به فکر سودجویی می‌اندازد، اما سرانجام زمینه را برای سازش، تعامل و اقدام متقابل آماده‌تر می‌سازد. در چنین شرایطی، جنگ‌های گسترده، سازش‌ناپذیر و مبتنی بر نفرت، خشم، کینه‌جویی و آشتی‌ناپذیری که چه بسا انگیزه‌ها و آغازگاه‌هایی ارزشی و انسانی داشته باشند، جای خود را به جنگ‌هایی محدود اما بر سر منافع ملموس خواهند سپرد. جهان تازه نیز می‌تواند پهنه کشمکش‌های ایدئولوژیک باشد، اما دست کم قدرتهای بزرگ، در لابه‌لای درسهای بزرگ و تلخ تاریخی آموخته‌اند که با ترسیم عقلانی و محدود منافع خود برای به دست آوردن پاره‌ای منافع، شالوده موجودیت خود و منافع آتی و بزرگتر را به خطر نیفکنند. شاید چنین واقعیتی، بخشی از سرشت تقسیم‌رهبیری جهانی است. بحران گرجستان نشان داد که باید این سرشت را جدی گرفت؛ زیرا اگر گرجستان با نادیده گرفتن همین ویژگی عقلانی برخورد بود که به حمایت‌های باخترزمین دلخوش داشت و سرانجام شرننگ ناکامی را نوشید. این درس بزرگ و واقع‌گرایانه‌ای بود که گرجستان باید پیش از ورود به این بحران از منظر ساختار بین‌المللی می‌آموخت.

سوخواهان نابودی یکدیگر بودند، این بحران تنها میدانی کوچک برای زورآزمایی بود. در واقع نخستین هدف روسیه از دخالت در بحران گرجستان تثبیت دوباره جایگاه خود همچون بازیگر اصلی در معادلات سیاسی و امنیتی بوده است. بر این پایه، بروز درگیریها در اوستیای جنوبی می‌تواند بستر مناسبی برای دخالت مسکو در مدیریت بحران و تأمین منافع بلندمدت روسیه به‌شمار آید. زمامداران روسیه با اشاره به این که نیروهای پاسدار صلح روسی در این منطقه مسئولیت حفظ امنیت را داشته‌اند، اقدام نظامی تفلیس را ضربه‌ای به پرستیژ سیاسی مسکو در منطقه می‌دانند. از این رو روسیه در این بحران با به کارگیری اهرم‌های سیاسی و نظامی خود در منطقه کوشید بار دیگر اهمیت و نقش برادر بزرگ را به گرجستان و دیگر دولت‌های «خارج نزدیک» گوشزد کند (نوری، ۱۳۷۸)، نقشی که ایالات متحده و غرب یا از یاد برده بودند یا نادیده انگاشته بودند. درست از همین رو بود که بحران گرجستان به اندازه خواسته‌های روسیه دوام آورد. برخلاف برخوردهای ایدئولوژیک که هر دو سو تنها به زوال حریف راضی می‌شوند و کمتر از آن راقانع‌کننده نمی‌دانند. از سوی دیگر، نه روسیه و نه باختر زمین حاضر بودند بهایی بیش از منافع برآمده از این بحران، برای حل آن بپردازند. این نکته از تعامل باختر و خاور در روزهای پس از بحران روشن بود. از برخوردهای زبانی تندرایس و لاٹورف وزیر خارجه روسیه که بگنریم، سطح مناسبات دیپلماتیک میان دو کشور چندان کاهش نیافت. ایالات متحده از موضع خود در پافشاری بر پیوستن گرجستان به ناتو کوتاه آمد و اتحادیه اروپا نیز با وجود گفتارهای آتشین، تنها به صدور یک بیانیه و نه قطعنامه، آن هم با زبانی سرشار از تردید و احترام به برتری منطقه‌ای روسیه بسنده کرد. روسیه نیز که پیش از آن آشکارا تهدید کرده بود قطعنامه درباره پرونده هسته‌ای ایران در شورای امنیت را و تو می‌کند، خود، قطعنامه چهارم را پیشنهاد و تصویب کرد. در واقع، برعکس برخوردهای ایدئولوژیک که چارچوب ویژه‌ای نمی‌شناسد، بحران گرجستان تنها

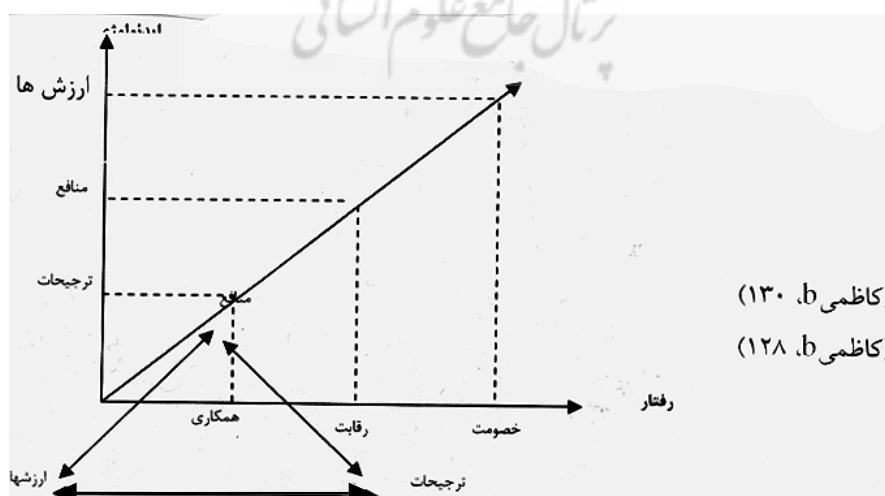
بهره سخن:

سربر آوردن دوباره جنگ سرد، تا این دم، بیش از آن که شالوده علمی داشته باشد، دستمایه‌ای روزنامه‌نگارانه برای ایجاد هیجان‌های خبری بوده است. اگر چنین اصطلاحی به کار برده‌ایم، تا اندازه‌ای نیز آن را با مجاز و تسامح همراه کرده‌ایم. با این حال بحران گرجستان برای دانش روابط بین‌الملل چند پیامد داشته است. نخست آن که نباید عوامل رئالیستی، تاریخی و ملموس ناخرسندی دولتهای بزرگ یا بالقوه بزرگ را نادیده گرفت؛ هر چند این عوامل، گاه در سایه پدیده‌هایی چون جهانی شدن، پسامدرنیسم و... نادیده گرفته شوند و به چشم نیایند. دوم آنکه با وجود حضور مولفه‌های غیر عقلانی در سطوحی از تحلیل بین‌المللی، این بازی، گرایش‌های عقلانی داشته است. بحران گرجستان نشان داد که باز تولید بحرانهای بزرگ با نقش آفرینی بازیگران کلان در آینده چه بسا سویه‌ای هزینه-فایده مند داشته باشد، هر چند در پوششی ایدئولوژیک نما تدوین شود. در این وادی، نه دموکراسی خواهی و حقوق بشر خواهی ایالات متحده معنای واقعی دارد، نه تزارگرایی و ناسیونالیسم ایدئولوژیک روسها. چالش بر سر منابع و منافع واقعی است. این، یافته‌ای تازه در روابط بین‌الملل نیست، اما گفتن آن بجا است؛ آنهم در روزگاری که دگرگونی‌های آن چه بسا این عوامل کارساز را برای مدتی کوتاه از چشم دور دارد. بحران گرجستان نشان می‌دهد که با وجود سربر آوردن هویتها و موجودیت‌های جهانی تازه و گرم شدن دوباره بازار ایدئولوژی‌ها در پهنه بین‌المللی، مؤلفه‌های رئالیستی همچنان اصیل و بیم

آفرینند. هر چند این چشم انداز می‌تواند در پاره‌ای موارد مایه نگرانی باشد، ولی می‌تواند ما را نسبت به پیش‌بینی‌پذیری دگرگونی‌های بین‌المللی بر پایه گونه‌ای عقلانیت هابزی و رئالیستی نیز امیدوار کند. نکته پایانی آن که در جهان واقعی، انسانها پیوسته ترجیحات خود را نسبت به آنچه دوست دارند انجام دهند، آنچه می‌توانند انجام دهند و آنچه در سودایش هستند، تغییر می‌دهند. کاهش مسابقه جنگ افزاری و ابر قدرت در پایان جنگ سرد، نشان از دگرگون شدن ترجیحات این بازیگران داشت که تا اندازه‌ای از دگرگونی‌های تکنولوژیک مایه می‌گرفت؛ زیرا کوشش هر دو طرف برای رسیدن به برتری استراتژیک از راه افزایش توان نظامی، شکل بسیار خطرناکی به خود گرفته بود؛ یا از این رو که هر یک از آنها آگاه شد که برتری نظامی، آثار سیاسی سودمندی ندارد (راست و استار، ۱۳۸۱: ۴۷۴-۴۷۳)، ترجیحات آنها دگرگون شد. بحران گرجستان دست کم برای روسیه این پیام را داشت که هر چند کاربرد زور در مقیاس منطقه‌ای به گسترش هژمونی و برتری آن کشور می‌انجامد، اما در سطوح کلان‌تر، بازی قدرت، زمینه‌ساز از دست دادن منابع و امکانات بالقوه‌ای است که چشم‌پوشی از آنها به صلاح نیست. به نظر نمی‌رسد که روسیه بازی بزرگتر را قربانی هدف منطقه‌ای خود کند. از این رو، جنگ سرد یا نخواهد بود یا سرشتی عقلانی و محتوایی محاسبه‌گرانه، آن هم در سطوحی بسیار محدود، خواهد داشت.

پانوشتها:

۱. امیر احمدیان، بهرام (۱۳۷۸) «نقش روسیه و آمریکا در



- خارجی آمریکا: الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
۲۰. کلمن، جیمز (۱۳۷۷) بنیادهای نظریه اجتماعی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
۲۱. کندی، پال (۱۳۷۱) ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ، ترجمه محمدقائد شرفی و دیگران، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
۲۲. لارسون، توماس و اسکیدمور، دیوید (۱۳۸۳) اقتصاد سیاسی بین الملل: تلاش برای کسب قدرت و ثروت، ترجمه احمد ساعی و مهدی تقوی، تهران: نشر قومس.
۲۳. ملکوته، راما و سیمها داتو، نارا (۱۳۸۶) روابط بین المللی. ترجمه علی صلح جو، تهران: بنیاد.
۲۴. موسی نژاد، محمد جواد و حسین پور، نادر (۱۳۸۷) «اثر اندیشه‌های لئو اشتراوس بر نو محافظه کاری و نموده‌های آن در سیاست خارجی آمریکا»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۲۲، ش ۹ و ۱۰ (خرداد و تیر ماه ۱۳۸۷).
۲۵. نوری، علیرضا (۱۳۷۸) «اهداف روسیه در ورود به جنگ در اوستیای جنوبی»، نشریه الکترونیکی ایراس، موسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۲۶. واترز، مالکوم (۱۳۷۹) جهانی شدن، ترجمه اسماعیل مردانی و سیاوش مریدی، تهران: سازمان مدیریت صنعتی.
۲۷. وت، الکساندر (۱۳۸۴) نظریه اجتماعی سیاست بین الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.
28. Apter, David (1965) **Introducing to political analysis**, London: Rutledge.
29. Bell, Daniel (1960) **The End of Ideology**, Glencoe III, the Free Press.
30. Converse, Philip. E (1964) **The Nature of Belief. System in mass politics, in Ideology and Discontent**, Ed. David E. Apter, New York: The Free Press.
31. Gaddis, John Lewis (1982) **Strategies of containment: A Critical Appraisal of post war American National Security policy**. New York: Oxford University press.
32. Herbert, Simon (1975) **Administrative Behavior, and ED**, Nay: Mac Malian.
33. Hermann, Charles F (1972) **International Crisis: Insight form Behavioral Research**, The Free Press.
34. Lukacs, G (1978) **The Theory of Novel**, London.
35. Snyder Clenn H, (1972) "Crisis Bargaining", In Charles F. Hermann, (Ed) **International Crises**, New-York: The Free Press.
36. Waltz, Kenneth (1979) **Theory of International politics**. Berkley, University of California.

- بحران قفقاز»، نشریه الکترونیکی ایراس، تهران، مؤسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۲. امین، سمیر (۱۳۸۲) سرمایه داری در عصر جهانی شدن. ترجمه ناصر زرافشان، تهران: نشر آگاه
۳. بشیریه a، حسین (۱۳۸۱) تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، ج ۲، اندیشه‌های لیبرالیستی و محافظه کاری، تهران: نشر نی.
۴. بشیریه b، حسین (۱۳۸۲) تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، ج ۱، اندیشه‌های مارکسیستی، تهران: نشر نی.
۵. بوتول، گاستن (۱۳۶۴) تتبعی در ستیزه شناسی، ترجمه حسن بویان، تهران: چاپخش.
۶. دارندروف، رالف (۱۳۷۰) ژرف نگری در انقلاب اروپا. ترجمه هوشنگ لاهوتی، تهران: اطلاعات.
۷. راست، بروس و استاد، هاروی (۱۳۸۱) سیاست جهانی: محدودیت ها و فرصت های انتخاب. ترجمه علی امیدی، تهران: وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
۸. سنایی، مهدی (۱۳۷۸) «رقابت و ستیزه جویی از پکن تا قفقاز»، نشریه الکترونیکی ایراس، مؤسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۹. سیف زاده، احمد (۱۳۸۳) نظریه پردازی در روابط بین الملل، تهران: سمت.
۱۰. شجاع، مرتضی (۱۳۸۶) «رقابتهای منطقه‌ای ایران و عربستان و موازنه نیروهای خاورمیانه»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۲۱، ش ۱۱ و ۱۲، (مرداد و شهریور ۱۳۸۶)
۱۱. شهابی، روح الله (۱۳۸۶) «نظریه نواقعی و آغاز جنگ سردی دیگر»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، س ۲۱، ش ۷ و ۸ فروردین و اردیبهشت.
۱۲. صمدی a، مهین السادات (۱۳۷۸) «گرجستان پروژه‌ای آمریکایی»، نشریه الکترونیکی ایراس، مؤسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۱۳. صمدی b، مهین السادات (۱۳۷۸) «دور نمای عضویت گرجستان در ناتو»، نشریه الکترونیکی ایراس، مؤسسه مطالعات روسیه، آسیای مرکزی و قفقاز.
۱۴. فرانکل، جوزف (۱۳۷۱) نظریه معاصر روابط بین الملل. ترجمه وحید برزگر، تهران: اطلاعات.
۱۵. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴) اصول سیاست خارجی و سیاست بین الملل. تهران: سمت.
۱۶. کاظمی b، سید علی اصغر (۱۳۶۶) مدیریت بحرانهای بین المللی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۷. کاظمی a، سید علی اصغر (۱۳۷۹) هفت ستون سیاست، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۱۸. کالینیکوس، آکسی (۱۳۸۴) مارکسیسم و فلسفه، ترجمه اکبر معصومی، تهران: نشر دیگر.
۱۹. کگلی، چارلز دلیو و ویتکف، اوجین آر (۱۳۸۴) سیاست